

توحید در عالم هستی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ

لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ

عرض شد لازمه وحدت، همگونی و همسانی

مرتبه است و تا مرتبه واحد نباشد من جمیع الجهات،

وحدت متحقق نمی شود و منظور از مرتبه در اینجا

غیر از آن مرتبه تشکیکی است که قائلین به تشکیک

وجود به او معتقد هستند بلکه مرتبه در اینجا نفس

جنبه علیت و معلولیت است و به یک معنا دایره اش

اَوْسَعِ از مبانی تشکیک در مسألهٔ مرتبهٔ در وجود است.

تا دو چیز در دو رتبه مختلف قرار بگیرند وحدت در آن دو چیز متحقق نمی‌شود. الآن این کتاب را در این مرتبه قرار می‌دهیم و کتابی را در یک پله و در یک درجه بالاتر از او قرار می‌دهیم، این دو در یک مرتبه نیستند و مرتبه آنها تفاوت دارد به تفاوتِ این، مکان، و وحدت در اینها متحقق نیست. همینطور وحدت در نفسِ وجودِ جسمی و مادی آنها هم متحقق نیست. چون دو مادهٔ دو وجود مستقل هستند و این دو وجود مستقل در دو مرتبه متفاوت از وجود قرار دارد لذا بین اینها هم اتّحاد معنا ندارد. اشتراک معنا دارد نه اتّحاد.

در اینجا امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند که عرفان ما به تو ای پروردگار کی حاصل می‌شود در حالی که ما در دو رتبهٔ متفاوت هستیم؟ تو در مقام علیت هستی در رتبهٔ اعلیٰ هستی در رتبهٔ ارقای از وجود هستی در رتبهٔ تجرّد تام و محض و اطلاق هستی و ما در مراتب مادون هستیم، ما در مراتب

ظلمت هستیم در اظلم العوالمیم، ماده داریم، تو از ماده بری و منزّه هستی، نفس داریم تو از نفس منزّهی، هوی و هوس داریم در تو هوی و هوس راه ندارد، پس این عرفان ما به تو، این چه جایگاهی دارد؟ و آیا واقعاً به شناخت و معرفت ما به تو، عرفان اطلاق می شود یا مطلب چیز دیگر است؟

اگر بخواهیم بین دو چیز معرفت بر قرار کنیم باید بین این دو، اول ما اتحاد در عرفان بجوئیم و پیدا کنیم و تا این اتحاد در عرفان، محقق نشود بین این دو معرفت امکان ندارد. شما با یک شخصی برخورد می کنید اصلاً این را نمی شناسید اگر از شما راجع به حالات او سؤال کنند نمی توانید جواب بدهید چون تا بحال با او برخورد نکردید یک مقداری که با او سر می کنید از اسم و لقب و کنیه اش مطلع می شوید از شهر و دیارش با خبر می شوید تا حدودی به او نزدیک می شوید و به واسطه نزدیک شدن، معرفت شما نسبت به او تغییر پیدا می کند بعد باز با او رفیق می شوید و به واسطه استمرار در رفاقت به بعضی از خصوصیات روحی او پی می برید. می بینید معرفت

شما نسبت به او باز تغییر پیدا کرد چرا؟ چون دارید فاصله را کم می‌کنید. فاصله بین شما و او اول زیاد بود یک دیوار چین در قبال شما دو تا قرار گرفته بود و این دیوارِ چین غربت آورد برای شما، این دیوارِ چین برای شما بُعد آورد شما را از هم دور کرد بین شما و بین او جدائی انداخت وحدت را از میان شما برداشت و به جای او دوئیت آورد به جای او انانیت آورد و به جای او خود محوری و تکاثر آورد این دیوار اگر برداشته بشود این دو نسبت به هم نزدیک می‌شوند همدیگر را می‌بینند ملاقات می‌کنند صحبت می‌کنند برخورد می‌کنند و نسبت به هم معرفت بیشتری پیدا می‌کنند. مولانا در اینجا خیلی خوب می‌فرماید.

متّحد بودیم و یک گوهر همه \*\*بی سر و بی پا بودیم آن سر همه

وقتی که ما در آنجا بودیم در عالم تجرّد بودیم یا به عبارت دیگر در عالم ذرّ بودیم ما در آنجا همه با هم متّحد بودیم بین ما دیواری نساخته بودند از تخیلات. بین ما سدّی درست نکرده بودند از اوهام.

ما در آن دنیا که بودیم همه بر سر یک سفره بودیم و این اختلاف در شاکله، موجب اختلاف در سلیقه و راه نشده بود گر چه تعینات، تعیناتِ متفاوتی بود ولی در آنجا جنبه ظهور حاکم بود نه مظهریت. وقتی که جنبه مظهریت حاکم بشود این اختلافات همه پیدا می شود ولی اگر نظر به ظهور در مظهر باشد و جنبه ربطی، دیگر اختلاف نیست ولو با تعدد مظاهر ولو با اختلاف مظاهر.

دیدید بچه ها با همدیگر بازی می کنند؟ دیدید؟  
بچه های چهار ساله پنج ساله با هم بازی می کنند هر کدام از اینها یک قیافه دارند یک بچه می بیند قشنگ، یک بچه می بیند نه! قشنگ نیست، یک بچه می بیند پدرش پولدار است یک بچه می بیند پدرش پولدار نیست ولی وقتی که اینها با همدیگر بازی می کنند هیچ وقت به این مسائل نگاه نمی کنند که تو چون پدرت پولدار است من را به بازی راه می دهی؟ یا آن بیاید برای این ناز کند بر اینکه من اینطورم، من زیبا روی هستم و تو از آن زیبایی من نصیب کمتری داری یا پدر من دانشمند است پدر تو آدم کاسب،

این مسائل مطرح نیست. چرا مطرح نیست؟ چون اینها در جهت وحدت با هم هستند نه در جهت کثرت، یعنی این بچه‌ها از نقطه نظر ظهور با هم در یک کاسه جمع شدند نه از نقطه نظر مظهر. اگر بخواهند جنبه مظهریت و کثرت را در اینجا لحاظ کنند هر کی می‌رود پیکار خودش، می‌رود پیکار خودش می‌گوید من بیایم با تو بازی کنم؟ آن یکی می‌گوید من بیایم با تو بازی کنم؟ هان؟ اینکه نمی‌شود و چون بچه به فطرت نزدیکتر از ماست لذا او همیشه جنبه وحدت را نگاه می‌کند، به کثرت کاری ندارد. هر چی بزرگتر می‌شود توی این دنیا بیشتر می‌آید بیشتر با این چیزهایی که خدا برایش درست کرده آجیل و نقل و نبات و اینها سر و کار پیدا می‌کند هی این جنبه ظهور را فراموش می‌کند فقط به مظهر نگاه می‌کند به تعینات نگاه می‌کند به اختلافات نگاه می‌کند و از اینجاست که دیگر این دلنگ و دولونگ‌ها در می‌آید! این می‌گوید منم، آن می‌گوید منم! بیا حالا درستش کن! حالا این پسری که پنجاه سال آمده و خب سفت شده، مثل بتون،

ظهوری که همه را گذاشته کنار، فاتحه، تمام شد، هر چه هست کثرت محض است بحمدالله، هیچ به اندازه سر سوزنی جا برای آن جنبه وحدت نگذاشته، حالا انبیاء می خواهند این را دوباره برگردانند به آنجا، ای وای! آقا مگر بتونی که سیصد سال از عمرش گذشته مگه این بتون را شما می توانید برگردانید به وضعیت سابقش؟ می گویند بتون وقتی که درست می شود تا بیست و هشت روز هی سفت می شود هی سفت می شود هی باید بهش آب بدهند، در جای نمناک قرارش بدهند هی سفت می شود هی سفت می شود در روز بیست و هشتم دیگر [به] منتهای سفتی خودش میرسد بعد دیگر هر کاری بکنید این بتون دیگر خراب نمی شود. مته باید بگذارید این جناب را سوراخ کنید، مته الماسه یا فولادی از این چیزها خلاصه. یک وقتی ما مته کاری می کردیم. از اینها می گذارید هی سرش خراب می شود هی مته را عوض می کنید این چرا فرو نمی رود؟ این جناب بتون آمده گفته من آمده ام تو این دنیا، ظهورم را فراموش کردم که آقا من یک وقتی

پودر بودم، پودر بودم، از شکر نرمتر بودم، از آب  
ملايمتر بودم، من را تو کاسه می کردند، توی کیسه  
می کردند، توی پاکت می کردند، در بست می فرختند،  
فلّه ای می فروختند، اینقدر من نرم بودم و اینها که  
وقتی من را از ماشین خالی می کردند پودر می شدم  
به هوا پرتاب می شدم تمام فضای من را می گرفت  
آخه نامروّت چی شده که متّه را هم می شکنی؟

می گوید ها! شما آمدید من را با آب قاطی کردید  
بعد هم هی گذاشتید روی من کار کردید هی با  
شیلنگ بر داشتید آب دادید به من، هی گفتم بابا شما  
که دارید این کارها را می کنید می دانید که چه دارید  
به سر خودتان می آورید؟ یک روز کار خودتان را  
دارید زیاد می کنید بگذارید من همینطور بمانم دست  
نخورده باقی بمانم اینقدر به من آب نریزید اینقدر  
من را سفت نکنید این سفتی یک وقت به سر خودتان  
می خورد یک وقت مغز خودتان را می شکند قبول  
نکردید، خیلی خب. بعد این جناب رسید به یک  
وضعیتی که دیگر حالا متّه هم به آن کارگر نمی شود  
چرا؟ چون در کثرت متوغل شده در کثرت سفت



شده حالا ببینید این را چطوری باید برگردانید؟ اینجاست که دیگر دینامیت می‌آورند آقا، دینامیت می‌خواهد، بردارند بعضی اوقات هم نمی‌شود تی‌ان‌تی می‌گذارند چنان می‌گذارند که یک محله هوا می‌رود این بتون خراب نمی‌شود. می‌گویند این پادگانهای نظامی را وقتی که درست می‌کنند در این پایگاه‌های نظامی یا پادگانهای نظامی در سرحدات و اینها، یک نحوه‌ای این آلیاژ و بتون و اینها را قرار می‌دهند که در قبال شدیدترین بمباران‌ها بتوانند مقاومت کند. اینطور رسم است که آن رئیس مملکت می‌آید و می‌ایستد سابق اینطور بود بعد هواپیماها می‌آمدند و با شدیدترین نحو این پایگاه‌ها را بمباران می‌کردند و این نباید خراب بشود یعنی آن مهندس، آن مهندس مَجری باید کار را به یک نحوی تحویل بدهد که قویترین بمبهای موجود نتوانند خللی به این ساختمان و این بتون وارد کند والا خب فایده‌ای ندارد. یک انباری هست، تسلیحات، مهم، این همه زحمت بکشند مواد بگذارند بعد هم بیاید....

این هی این حرفها را می‌زند و ما توجه

نمی‌کنیم. اما اوّل چی بود؟ اوّل این بتون یک سیمان بود سیمانی که پودر شده بود سیمانی که به هر شکلی که شما می‌خواستید می‌توانستید درش بیاورید خودش را کاملاً آماده در اختیار شما قرار می‌داد می‌خواهی از من مکعب بسازی من حاضرم می‌خواهی از من سقف بسازی من حاضرم از من هر چه را که می‌خواهی بسازی، دیوار بسازی، حاضرم. عروسک بسازی حاضرم. من حاضرم من نرمم من مومم من به هر کیفیتی در می‌آیم اما بهت دارم می‌گویم اما اگر آمدی و ساختی و سفت شد دیگر نمی‌توانی مرا تغییر بدهی ها! نمی‌توانی دیگر عوض کنی، این بچه‌ها هم همین‌اند. این بچه‌ها به فطرت نزدیکند و با چه جنبه‌ای با هم برخورد می‌کنند؟ با جنبه وحدت، آن وحدتی که بین آنهاست آن جنبه وحدت مُلتَعِمٌ آنهاست و جامع آنهاست و مدیر و مدبّر آنهاست، آن جهت وحدت است. آن چیه؟ همان نفس نورانیتی که در خود و در آن طرف مقابل احساس می‌کند آن بساطتی که در خود و در طرف مقابل احساس می‌کند آن بی‌غلّ و غشی که در خود

و در طرف مقابل احساس می‌کند همین این آنها را به هم می‌کشد این آنها را به هم می‌کشد و ای کاش ما این حالات طفولیت را همیشه با خودمان داشتیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند {أَحَبُّ مِنَ الصَّبِيَانِ خَمْسٌ يَأْزُبِعُ} <sup>۱</sup> یکی بینون و یخربون، اینها دل به دنیا ندارند، شما می‌بینید صبح تا ظهر بر می‌دارند باغچه را همه را زیر و رو می‌کنند گِل درست می‌کنند پل درست می‌کنند آسمان خراشهای چند طبقه توی باغچه درست می‌کنند و کیف می‌کنند خوشی می‌کنند دیدید بچه‌ها وقتی که با هم بازی می‌کنند چه کیفی دارند؟ اینقدر خوش هستند، اینقدر کیف می‌کنند وقتی هم می‌آیند می‌روند یک لگد می‌زنند به هم‌هاش خرابش می‌کنند آن هم کیف می‌کنند یعنی هم در ساخت کیف می‌کنند هم در تخریب چرا؟ چون هر دوش دو ظهور خداست، هر دوش را دو ظهور خدا می‌بیند و برای او فرق نمی‌کند. ساختن و خراب کردن یکسان

<sup>۱</sup> زهر الربيع، ص ۲۵۹: إني أحب من الصبيان خمسة خصال: الأول أنهم الباكون الثاني على التراب يجتمعون، الثالث يختصمون من غير حقد، الرابع لأيونخرون لغد، الخامس يعمرون ثم يخربون.

است. یک وقتی داشتیم از یکجا می گذشتیم یک [مغازه‌ای] آتش گرفته بود مغازه پلاستیک فروشی بود و خیلی هم جنس در آن بود، تو بازار آتش گرفته بود و اتفاقاً من شناختم این شخص را، این آتش سرایت کرده بود به تمام مغازه، آن هم پلاستیک، از دریچه‌های این مغازه همین طور سیل وار مواد مذاب پلاستیکی می ریخت توی خیابان و اینها. و این پدر تا آمد چشمش افتاد به این، غش کرد و افتاد! بلندش کردند، دیگر همه چیزش از بین رفت دیگر! پسرش آنجا کف می زد کیف می کرد هورا می کشید - یک بچه چهار پنج ساله داشته آن را هم با خودش آورده بود - هورا می کشید دست می زد انگار دنیا را به این داده‌اند! بابای غش کرده افتاده، پسر دارد دست می زند، حقّ هم با همین پسره است ها، آن احمق! خب بدبخت تو دنیا را برای خودت می خواهی یا خودت را برای دنیا؟ تو که غش می کنی و می افتی یعنی خودت را برای دنیا می خواهی! کیف را دارد آن بچه می کند که رزق و روزیش قطع نمی شود چه مغازه بابا برود یا نرود.

یبنون و یخربون، فرقی نمی‌کند برایش، یکی هم  
بالتراب یلعبون، با خاک بازی می‌کند چرا؟ چون  
خاک تنهاترین ماده‌ای در عالم است که از همه  
پست‌تر و از همه بی‌تقیدتر و بی‌تعیین‌تر و مورد لگد  
هر شخصی، هر کی می‌آید روی این خاک راه  
می‌رود یک لگدی هم می‌زند، دیدید ما داریم راه  
می‌رویم یک لگد می‌زنیم لگد دوّم می‌زنیم گام سوّم  
می‌زنیم یعنی اصلاً ارزشی ندارد حتّی به آب که نگاه  
می‌کنیم با یک نظر اعجاب همیشه انسان به آب نگاه  
می‌کند به درخت نگاه می‌کند نظر اعجاب است هیچ  
وقت شما دیدید به خاک به نظر اعجاب نگاه کنید؟  
ها؟ به خاک به نظر اعجاب نگاه بکنید؟ خاک چرا  
این قدر محترم است؟ به خاطر اینکه تقیدش از همه  
چیز کمتر است. تعین در آن وجود ندارد تعین در آن  
نیست تقید در آن نیست از همه چیز ذلیل‌تر و  
پست‌تر است، از همه چیز.

یک شعری بود که حالا من دنبالش هم می‌گردم  
شعر مال سعدی است یک روز [با] مرحوم آقا  
نشسته بودیم من در یک افکاری بودم و اینها، خب

اولیاء و بزرگان، اینها از تمام شرasher وجود انسان  
خبیرند دیگر، بصیرند دیگر، دیگر نیاز به این چیزها  
ندارد. تا من در آن فکر رفتم یک دفعه ایشان فرمودند  
آقا سید محسن این شعر سعدی معنایش چیه؟ - البته  
شعر را فراموش کردم رفقا اگر پیدا کردند خیلی  
ممنون می شویم خودم هم می گردم ظاهراً باید در  
بوستان باشد چون در گلستان ندیدم - شعر به این  
مضمون است، می دانی چرا گل تبدیل به گل شد؟  
بین گل و گل فقط یک حرکت فاصله است اختلاف  
است، این کسره دارد و آن ضمّه دارد، چرا؟ چون  
اوّل خود را گل کرد، اوّل گل خود را پست کرد و  
زبون کرد و مورد لگد همه قرار داد و همه آمدند  
بهش آب دهن انداختند و همه او را پست شمردند  
این با این پستی که در خود کرد و آن تغییر ماهوی  
که در خودش به وجود آورد به واسطه هویتی که  
داشت و این هویتش عبارت بود از پستی و خواری  
و ذلّت و تواضع، خداوند متعال او را تبدیل به گلی  
می کند که آن گل باید در شریفترین جا و بهترین  
جاها و در مطلوبترین موقعیتها قرار بگیرد و همه به

نظر اعجاب بهش نگاه کنند.

در حقّ گلاب و گل حکم ازلی این بود \*\*\* کاین

شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

بله خیلی عجیب غزلی دارد می گوید که (این مال

حافظ)

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل \*\*\* باشد

که چو وایینی خیر تو در این باشد

در حقّ گلاب و گل حکم ازلی این بود \*\*\* کاین

شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

گل شاهد بازاری دیگر، گل شاهد بازاری و همه

جا می گیرند و [به] دست هم [دیگر] می دهند بو

می کنند تشبیه به گل می کنند، این شعرا می آیند

محبوبه خود را، صورتش مانند گل می ماند، بوی گل

می دهد سر و کلاهش. خدّ او مانند وَرَد است، تشبیه

به گل می کنند دیگر. یکی به ماه خیلی [تشبیه]

می کنند یکی هم به گل، گلاب هم باید پرده نشین

باشد، می کنند توی شیشه و می گذارند توی قفسه و

گنجه و هر وقت که می آیند یک مقداری می ریزند به

صورتشان تا از آن معطر بشوند.

خلاصه حافظ می‌خواهد بفرماید که خداوند  
متعال همه چیز را خودش به تقدیر و حکمت خود  
در موقعیت خودش قرار داده، گل باید شاهد بازار  
باشد و این طرف، حالا چرا این گل - حالا صحبت  
سر این است، این شعر مال حافظ - علیه الرحمه -  
است اما آن شعری که مرحوم آقا فرمودند مال سعدی  
است - ایشان می‌فرمودند چرا این این طور شد؟ به  
خاطر این است که این اوّل تواضع کرد. اوّل آمد  
گفت بیائید بزنید تو سر من، پاتون را بگذارید روی  
سر من. کسی پا روی گل نمی‌گذارد، دیدید  
نمی‌گذارد، گل را محترم می‌شمارند او را حرس  
می‌کنند کود می‌دهند آفات را از بین می‌برند هر چه  
بیشتر به او برسند بوی بهتر و عطر بهتر و جمال  
بهتری به بار می‌آورد ولی گل نه! گل دیگر، کسی  
گل را کاری ندارد گل، گل دیگر، خاک خاک، آن  
خودش را پست کرد تا رسید به آن مقام منیع!  
متوجهید چی می‌خواهم بگویم؟ چرا؟ چون در  
خاک جنبه وحدت است در خاک تعینی نیست.  
چون خاک جنبه وحدت دارد این چیه؟ این از همه



تعینات می شود خالی تر **مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ**

**مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى (طه، ۵۵)** همه چیز از

خاک. این جنبه وحدت است. بچه‌ها بخاطر همین

خاک را دوست دارند چرا؟ چون طبع بچه به سمت

وحدت توجه می کند قبله نمای بچه به سمت

وحدت توجه می کند قبله نماش به سمت وحدت.

لذا بین بچه و بین خاک یک رابطه‌ای هست یک

ارتباطی وجود دارد، بچه اصلاً خاک را دوست دارد

و این با سنگ فرق می کند. مهر هم نه! خاک بدون

تعین، از مهر هم بالاتر است خاک باید سجده‌گاه ما

باشد حالا می بینیم اگر ما بخواهیم خاک را بیاوریم

کثیف کاری و اینها می شود، نمی شود، حالا تبدیل به

مهر می کنند مهر سیدالشهداء چون خاک محض

است و انتساب با آن وجود مقدس دارد از این نظر

چی می شود؟ سجده‌گاه ما باید واقع بشود بچه چون

توجه به وحدت دارد با خاکمی آید و می رود و این

مسأله در همه جا هست شما ببینید در موقع احرام

وقتی که حاجی می خواهد محرم بشود می گویند

چی؟ برو یک پارچه سفید بپنداز - البته پارچه غیر

سفید هم می شود کراحت دارد البتّه، بعضی ها شبهه  
و جوب کردند آمدند فتوی دادند که حتماً باید سفید  
باشد و اقرب همین است که وجوب دارد سفیدی الا  
اینکه نباشد آن وقت انسان می تواند از پارچه های  
دیگر استفاده کند - چون سفید تعین ندارد هیچ تعینی  
ندارد پارچه های دیگر تعین دارد. قرمزی، انسان  
توی فکر می رود. سیاهی، می رود تو فکر.  
سبزی....، ولی سفید هیچ تعینی ندارد. خدا هم  
می گوید وقتی که می خواهی بیائی به طرف من،  
تعینت را بگذار کنار، تعینات را بگذار کنار. خدا  
می گوید وقتی که می خواهی بیائی به طرف من،  
علمت را بگذار کنار، آخرای مردک! آن علمی که تو  
داری از کیسه خالات که نیاورده ای! آخرای مردک!  
آن پولی که تو داری کی به تو داده؟ چطور شد وقتی  
که این پول را حبس کردند هر چه تو دویدی به او  
نرسیدی؟ کی توی کله آن قاضی انداخت که بیاید بر  
تو رحم و شفقت بیاورد؟ تا بحال فکر کردی؟ کی  
توی کله آن شخصی که می تواند....

یک وقتی ما یکجا بودیم قضیه جالبی یکی نقل

می‌کرد. یکی از اشخاصی بود که احضار ارواح و اینها می‌کرد به مناسبت من صحبتی از فارابی کردم، می‌گفت آقا یک قضیه جالبی من از فارابی دارم، حالا شما دارید صحبت می‌کنید. می‌گفت من یک دوستی داشتم این احضار ارواح می‌کرد و اینها، به مناسبت در یک مجلسی بودیم، یک دفعه یک شخصی گفت که آقا روح فارابی را شما حاضر کنید، یک شخص اهل علمی بود، من با او یک کاری دارم من یک گلایه‌ای از او دارم. آن شخص روح ایشان را حاضر کرد و وقتی حاضر شد گفت بین ما هر روز برای یک حمد و یک قل هو الله می‌خوانیم چکار کردی برای ما؟ ما هر روز جناب فارابی، ایشان از بزرگترین فلاسفه و حکمای اسلام بود و مرد بسیار بزرگی بود و به او معلّم ثانی می‌گفتند و بسیار مرد شریفی، گفت تو چکار کردی برای ما؟ آن شخص می‌گفت یادت می‌آید زمینت تو شهرداری گیر کرده بود؟ فارابی دارد بهش می‌گوید، گفت بله زمینم...، گفت یادت می‌آید هر چی مراجعه به آن شهردار کردی، چی و فلان و این حرفها، زمینت را نمی‌گذاشتند بسازی،

یک روز صبح رفتی، صبح شنبه تا بهش گفתי فوراً کاغذ را گرفت و امضاء کرد، من تو کله‌اش انداختم امضاء کند! او گفت بله مسأله همین طور بود، ما هر چه می‌رفتیم و می‌آمدیم نمی‌رسیدیم و بعد یک روز رفتیم یک دفعه گفتیم بی مقدمه، گفت بفرما امضاء کرد، خب ببینید حالا که جریان اینطور است چرا ما دیگر خودمان را گول بزنیم؟ آخه تا کی گول بزنیم؟ تا کی فریب کثرت را بخوریم؟ خدا دارد این طور خودش را به ما نشان می‌دهد دیگر از این بالاتر؟ از این مهمتر؟ از این بالاتر؟ اینها چیه؟ اینها بخاطر این است که ما از وحدت جدا شدیم. اگر جدا نمی‌شدیم که به این روز نمی‌افتادیم.

در موقع حجّ انسان باید چکار کند؟ انسان باید بی‌پیرایه باشد اگر انگشتی دارد برای زینت، باید دور کند. ساعتی دارد برای زینت، باید دور کند. خدا می‌گوید به اندازه ذره المثلثالی غیرت من اجازه نمی‌دهد که غیر از جنبه وحدت که همان مقام ذلّت و تذلل و عبودیت است در اینجا بخواهد چیزی تسری بکند، به هیچ وجه، به هیچ وجه. وقتیکه

می آئی در حجّ باید تنها بیائی نه اینکه پنجاه نفر دور و برت را بگیرند با سلام و صلوات به عنوان مرجع عظمی دینی که می خواهد بیاید در آنجا، شما وارد شدید، این حجّ نیست این شیطنت است اینها همه تخیل، اینها وارد شدن در هوی و هوس و ورود در جهنّم است جهنّم تخیلات! جهنّم اینتها! اینها همه اینه، حجّ تنها باید بیائی، حالا رفیقت باهات می آید بیاید ولی تو باید تنها باشی، تو باید در این حجّ تنها باشی کسی دیگر را نباید با خودت بیاوری یعنی در قلبت نباید کسی دیگر را بیاوری. اینجا مقام، مقام عزّت است. اینجا مقام مقام غیرت است. اینجا مقام مقام کبریائیت است، اینجا مقام مقامی است که غیر را نمی پذیرد و غیر را بر نمی گزیند، فقط او باید باقی بماند.

تقریباً دو سال پیش بود که خداوند به ما توفیق داد مشرف شدیم حجّ، با اهل بیت بودیم. خوب چون یک مسائلی بود و یک مشکلاتی بود و اینها، طبعاً خوب خیلی از رفقا - خدا انشاء الله حفظشان کند - اینها درصدد بر آمدند که این مشکلات را بر طرف

کنند وقتی که ما سوار شده بودیم و داشتیم می‌رفتیم  
برای سوریه که از آنجا برویم برای جدّه، من رو کردم  
به اهل بیت و گفتم بین، یک حجّ ابراهیم با اسماعیل  
می‌آید انجام می‌دهد یک حجّ هم ما داریم انجام  
می‌دهیم. امّا چون این مسائلی که ما گفتیم گرچه  
مسائل، مسائل حقّ و واقعی بود امّا خدا می‌خواست  
این مسائل به جان ما بنشینند. درست است. مطلب  
مطلبِ حقّ است و همه کار به دست خداست و [به  
دست] انسان نیست. امّا خدا می‌خواست خلاصه به  
ما نشان بدهد. همانجا من به ذهنم خطور کرد که  
خلاصه یک مسائلی در پیش است برای این راهی که  
داریم می‌رویم و مسیری که داریم به سمت حرم  
مقصود و معبود می‌رویم یک مطالبی است. خلاصه  
دربسته و بالجمله به شما عرض کنم کار ما به نحوی  
واقع شده بود که ما از یک دقیقه بعد از خودمان خبر  
نداشتیم که چه خواهد شد؟ از یک دقیقه و آنجا من  
به این کلام سیدالشهداء علیه السّلام رسیدم در وقتی  
که از بالای مدینه داشتیم می‌گذشتیم و شب بود به  
سمت جدّه می‌رفتیم، چون مسیر شام به جدّه از بالای

مدینه می‌گذرد، در آنجا من به این کلام حضرت رسیدم که الهی **إِنَّ اِخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَ سُرْعَةَ طَوَائِفِ مَقَادِيرِكَ مَنَعَا عِبَتَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ السُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَ الْيَاسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ**<sup>۱</sup> اگر درست گفته باشم ولی مفهوم همینه. خدایا اختلاف تدبیر تو و وحدت در تدبیری که مختصّ به ذات توست و سرعت پیچیدگی مقام قضا و قدر تو و مقادیر تو برای نزول حکمِ مُبرم تو در عالم کثرات اینقدر این زیاد است از یک نظر اختلاف در تدبیر **كُلِّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** ﴿الرحمن، ۲۹﴾ امروز این، فردا آن، و از طرف دیگر کثرت آن مقادیر و عالم تصادمات و عالم تصادفات و عالم زد و خوردهائی که در قضا کلی و نزولش در تقدیرهای متضاد و متشابه برای تأثیر در عالم کثرات است موجب می‌شود که آن افرادی که به تو عرفان دارند معرفت دارند، اینها از یک عطائیکه تو به آنها کردی دل خوش نشوند و خاطر جمع نشوند از آن عطاء و از آن موهبتیکه تو نسبت به آنها روا داشتی از

۱. دعای عرفه

یک طرف و از طرف دیگر اگر نظر لطف خودت را  
از آنها برگردانی از تو مأیوس نباشند.

در این درگاه که گه گه که گه که آید که \*\* مشو

نومید اگر هستی ز لطف و قهر او آگه

اینجاست که واقعاً بدن همه ما باید بلرزد و واقعاً  
به موقعیت خودمان باید برسیم که هیچ امیدی را در  
خود احساس نکنیم و از یک طرف نسبت به رحمت  
پروردگار هم مأیوس نباشیم. اگر خدای نکرده  
نظری از روی بی التفاتی به یک شخصی بیندازیم چه  
بسا فردا همان بیاید و همچون گلی که خود را ذلیل  
و متواضع قرار داده تبدیل به گلی بشود شاهد بازاری  
و آن شخص خاطی به قعر جهنم و دره هلاکت  
سقوط کند. این حال را سالک باید همیشه داشته  
باشد این واقعیت است شوخی نیست. من با چشم  
خودم دیدم افرادی را که اینها تعیب دیگران را  
می کردند و حق هم داشتند در آن تعیب نه اینکه  
ناحق بودند ولی نکته ای که آنها فراموش کرده بودند  
این بود که اگر او عیب دارد تو هم بی عیب نیستی  
آنها این را فراموش کردند. بله درست تعیب می کرد



درست تنقید می‌کرد البته خب بعضی‌هایش هم اشتباه بود ولی کسی که متوجه این حالت باشد با احتیاط قدم برمی‌دارد اینطور نیست که شمشیر را بدست بگیرد و همه را از دم تیغ انتقاد و تعیب بگذراند. روزی خواهد رسید که خداوند متعال ما را به همان بلیه مبتلا خواهد کرد که ما با آن صفت مذمومه دیگران را مورد تهاجم قرار می‌دادیم و خیلی این قضایا اتفاق افتاده.

اینجاست که انسان باید همیشه متوجه این نکته باشد آن جنبه وحدت را ما نباید هیچ‌وقت فراموش کنیم. در سفر مکه همیشه وحدت حاکم است، وحدت حاکم است. من در آنجا متوجه شدم نه علم آنجا خریدار دارد نه شخصیت و نه مقام و نه سلوک و نه راه و هیچی، فقط تذلل متاعی است که در این بازار می‌خرند و به قیمت خب هم می‌خرند. خیلی عالی خدا به ما نشان داد، خیلی عالی، خیلی عالی. من در آنجا متوجه شدم که هر کاری که بخواهم برای خودم انجام بدهم خدا جلوش منع، حاجب قرار می‌دهد جلویش سدّ می‌گذارد. می‌توانی برو انجام

بده، آقا می دیدی کار سر یک قضیه پوچ و بی خود  
چنان ایستاد که به هیچ وجه من الوجوه نمی توانی  
حرکت کنی، یک چیز پوچ، تا می آمدی و از این  
مطلب ردّ می شدی می دیدی همان چیزی که موجب  
شده بود شما را نگه دارند همان موجب جواز  
شماست، یعنی به همان دلیلی که شما را نگه داشتند  
به همان دلیل اجازه می دهند شما حرکت کنید!  
عجیبه، آخه یک دلیل دیگر باشد، این بر طرف بشود،  
همان، این یعنی چه؟ آقا بگو همه چیزی که اینجا  
می آید از او می آید دیگر! چرا داری معطل می کنی  
خودت را؟ چرا داری می ایستی؟ و هر وقت که من  
این جهت را نداشتم و به جهت دیگری که خوب حالا  
دیگر اسم نمی برم توجه می کردم می دیدم مسائل  
خیلی روشن خیلی آماده خیلی، به هیچ وجه، اصلاً  
هیچ، این برای چیه؟ آنجا یک جایی است که هیچ  
تعینی در آنجا نباید راه پیدا بکند.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - یک قضیه ای

تعریف می کردند بسیار قضیه جالبی بود. ایشان  
می فرمودند از قول دکتر سید حسین نصر، فعلاً در

آمریکا هستند و یکی از دانشمندانی هستند که در علوم اسلامی و حکمت هم ایشان خیلی کار کردند و زحمت کشیدند ولی خب از اهل علم نیستند و معمولی هستند و استاد دانشگاه بودند سابق و در زمان سابق مناصب مهمی داشتند در اینجا و بعد هم رفتند در آنجا، او نقل می‌کرد می‌گفت در یک سفری که ما با عده‌ای از رؤسای مملکت در زمان سابق به اتفاق شخص خود شاه، محمد رضا پهلوی، ما به مکه مشرف شدیم خب ما در آنجا میهمان ملک فیصل بودیم و خیلی از ما پذیرائی و اینها می‌کرد. یک روز ظاهراً روز هشتم یا روز نهم ذی‌الحجه هست که خود من هم دیدم در آن سفری که ما مشرف شدیم همان سفر شانزده، هفده سالگی ما که با مرحوم آقا رفتیم که ایشان هم در روح مجرد ذکری از آن سفر می‌آورند من خودم دیدم که این شرطه‌ها و اینها آمدند و حجّاج را کنار زدند و این شاه عربستان آن زمان فیصل بود آمد و رفت داخل کعبه و دیگر مراسمی دارند آنجا، با همین گلاب و اینها می‌شورند بیت را و جارو می‌کنند و شست‌وشوی

می دهند و خلاصه هر کسی هم که می رود در آنجا خودش هم کار را انجام می دهد یعنی خلاصه همه لخت می شوند و مشغول شست و شوی بیت و اینها می شوند و بعد هم به عنوان تبرک و اینها از آن ماء و اینها بین افراد تقسیم می کنند خیلی از رجال و اینها هم به اتفاق آنها می آیند. ایشان نقل می کرد در آن سفری که شاه رفت به مکه حالا من نمی دانم ظاهراً دو سفر رفته بود در زمان حیاتش به حج، که یکیش همین ایشان در آن سفر بود. می گفت ما به اتفاق آن شاه عربستان وارد بیت شدیم و خلاصه مشغول و فلان، یک عده ای بودند، از همان مقامات خود عربستان بودند از کشورهای دیگر آمده بودند رؤسای جمهور کشورهای دیگر و یک عده هم همان وقتی که با شاه ایران رفته بودند برای آنجا، آنها هم وارد در بیت شدند، دیگر گلاب آوردند ظاهراً گلاب هم از خود ایران می برند، آن موقع که از ایران می بردند برای آنجا، می گفت اینها مشغول شست و شوی بیت و اینها شدند و می گفت کم کم ما نفهمیدیم چی شد؟ دیدیم کم کم یک حال انقلابی

پیدا شد و اصلاً وضع ما عوض شد یک جور دیگر شدیم و اصلاً انگار در یک عالم دیگر قرار گرفتیم و نفهمیدیم و می‌گفت ما دیدیم که اینها همه شروع می‌کنند به گریه کردن، همه افرادی که در آنجا هستند حتی خود فیصل، این خیلی عجیب حالش منقلب شد و فلان و می‌گفت ظاهراً من از همه مثل اینکه چیزتر بودم تو جهم بیشتر بود حالا به خودم و اینها، در احوال دیگران نظاره می‌کردم دیدم - جالب اینجاست - از همه آن افراد منقلب‌تر در آنجا، خود شاه بود، خود شاه ایران، محمد رضا پهلوی بود و این بی اختیار همینطور داد می‌زد و سرش را می‌کوبید به این دیوار بیت و این مدتی به این کیفیت بود و اینها و تا اینکه کم‌کم عوض شد و حال عوض شد و فلان و این حرفها، دیگر ظاهراً آمدند بیرون. این قضیه یعنی چی؟

این قضیه یعنی وقتی که آن مقام عزت و جلال بیاید اینجا دیگر زید و عمرو نمی‌شناسد یعنی همه تعینات اینها برای ما تعین است آنجا این تعینات معنا ندارد آن می‌آید و همه را یک کاسه می‌کند منتهی

حالا مشیت بر این است که در اینجا و در آنجا بر طبق مقتضای عمل و شاکله و اینها، خب مراتب ثواب و عقاب و اینها باشد. ولی صحبت در این است که تمام اینها به ید قدرت و اراده و مشیت اوست. اینجا که هست انسان از همه پست‌تر، از همه ابتهالش بیشتر، از همه گریه‌اش بیشتر و از همه بدبخت‌تر، بیرون که می‌آید شاه مملکت، بیا و برو، بالا پائین، فلان، جان من! تو فردا یک جائی میروی که دیگر بیا و برویی نیست، دیگر به چپ چپ و به راست راست نیست، دیگر وزیر اعظم و نخست وزیر دربار و اینها نیست چرا به آن جنبه وحدت و غربت خودت فکر نمی‌کنی؟ به این دو روزه دنیا فکر می‌کنی که همه اینها تعینات است؟ لذا تمام هدف انبیاء و اولیاء و بزرگان برای این بوده است که ما را به آن وحدت برگردانند. ما به آن جنبه وحدت برسیم. لذا بچه‌ها را می‌بینیم این بچه‌ها با خاک خیلی انس دارند.

امیرالمؤمنین علیه السلام کی بود؟ امیرالمؤمنین ابوتراب برای چی بهش می‌گفتند؟ همین طوری

روی خاک سجده می کرد بعد هم یک خورده خاک جمع می کرد سرش را می گذاشت رویش می گرفت می خوابید. ابوتراب یعنی همین دیگر. ابوتراب یعنی خاکی معنانش. ما می گوئیم خاکی یعنی همین. یعنی اصلاً تعینی ندارد انگار اصلاً با خاک محشور است با خاک مأنوس است.

یک وقت در خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - با مرحوم آقای حدّاد در آن سفری که به ایران تشریف آورده بودند ما رفتیم قبر جناب بابا طاهر در همدان، آن موقع قبر ایشان به این کیفیت فعلی نبود، یک اتاقکی بود از خاک و خشت و در یک تپّه‌ای قرار گرفته بود. حتی درّه هم آن طور که در ذهنم است نداشت و خیلی مرحوم آقای حدّاد تجلیل کرد - من آن موقع کوچک بودم - خیلی تجلیل کرد از ایشان و گفت عجب مقامی دارد! عجب مقامی دارد و این چه نورانیتی دارد! اصلاً عجیب بود دیگر بابا طاهر. حالا شما ببینید آمدند این را درست کردند به این کیفیتی که الآن در آوردند، البته این مال همان زمان سابق است دیگر، زمان شاه است، این سنگها و این نقش

و نگار و این گل و این گیاه و این سبزه و اینها، آیا واقعاً همان کیفیت هم هنوز در اینجا وجود دارد؟ نیست دیگر آن کیفیت، این مال چیه؟ این مال این است این بزک کاریها و این چیزها، اینها می آید دور می کند انسان را از آن واقعیت، او در سر جای خودش هست و نورانیتش عوض نشد ولی ارتباط انسان با او به واسطه این ظاهر دچار خدشه می شود. اشکال از ماست. ما باید خودمان را درست کنیم ما باید موقعیت مان موقعیتی باشد که با آن جنبه نورانیت توفیق پیدا بکند، الآن اینطور نیست. یکی

هم بِالْتَّرَابِ يُلْعَبُونَ

خب دیگری چه؟ دیگری هم وَ مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ

يَتَخَصَّمُونَ بدون اینکه با هم کینه داشته باشند با هم چکار می کنند؟ با هم دعوا می کنند، کینه ندارند. دعوا می کنند بعد هم با هم آشتی می کنند. الآن با هم دعوا کردند ها! بعد هم با هم آشتی می کنند چرا؟ چون دعواشون هم دعوای صوری است. دعوا وقتی صوری باشد مغز نداشته باشد باطن نداشته باشد کینه در آن نباشد حَقْد نباشد آن دعوا چیه؟ آن دعوا دیگر



دعوا نیست. اول با هم دعوا می کنند بعد هم می آیند  
با هم می خندند دنبال همدیگر می کنند دوباره سر  
یک جریان دوباره به تیپ هم می زنند دوباره یک  
مدت چند دقیقه دیگر می شود بیا با هم آشتی کنیم  
انگار نه انگار اتّفاقی افتاده **كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً** اما  
ما چی؟ پناه بر خدا! یک حرفی پانزده سال پیش یکی  
به من زده تا عمر دارم بنده این را فراموش نمی کنم!  
بابا پانزده سال پیش بود. یک سیبی را شما بخواهید  
ببندازید پائین ده تا چرخ می خورد توی این دو ثانیه  
حالا پانزده سال گذشته! نه! باید بیاید باید چه کند  
باید.... دیگر بقیه اش را خودتان می دانید. ما دیگر  
اینجا وارد سیاست نمی شویم.

یکی دیگر هم چیه؟ **يَبْكُونَ** البته من طبق آنچه که  
در متن حدیث بود ترتیب را رعایت نکردم **يَبْكُونَ**  
گریه می کنند حال رقت و اینها برایشان دارد و  
**ضِحْكُ** انسان را به جنبه تکاثر و دنیا و اینها می برد.  
ببینید تمام این مطالبی که پیغمبر می فرماید در حول  
و حوش وحدت دارد دور می زند. چرا پیغمبر این را  
دوست دارد از بچه ها؟ **إِنِّي أَحَبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ** من از

بچه‌ها اینها را دوست دارم یعنی اینها ارزش است  
یعنی اینها هست که واقعیت است، بقیه چیه؟ بقیه  
پوچی است تخیل است، خیال است، انانیت است،  
کی برای انسان روشن می‌شود؟ آن وقتی که یک کفن  
سفید مثل احرام تن آدم بکنند هر چی هست در  
آورند انگشتر را از دست درمی‌آورند و ساعت را  
درمی‌آورند طلا اگر زن به خودش آویزان کرده باشد  
ده میلیارد طلا، همه را درمی‌آورند بهتر، هیچی، من  
شنیدم دندانهای بدبخت را می‌کشیدند چیزهای  
طلایش را آنچه را که داشت آنها را هم می‌کشیدند و  
درمی‌آوردند بیچاره دیگر از آن هم نمی‌گذشتند این  
چیزهایی که تعیین است آنها را در می‌آورند برای  
خودشان، آن چیزهایی که مال خودش، دندان،  
استخوان، خیلی بهش بدهند یک کفن مثل احرام،  
همان را می‌دهند می‌گویند همان هم زیاده! آن موقع  
متوجه می‌شویم که همه‌اش خواب بوده آن موقع  
متوجه می‌شویم که همه‌اش خیالات بوده. آدم زیرک  
آن کسی است که آن حال را الآن داشته باشد این  
بُرده. رزقنا الله انشاء الله.

خداوند به ما عنایت کند [و] خودش دست ما  
را بگیرد و ما را در این دنیا و دقایق دنیا از لهو و  
لغزش، خودش مصون و محفوظ نگه دارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد